

## نقدی بر نظریه‌پردازی در اقتصاد

بررسی اوضاع و احوال اقتصادی - اجتماعی ممالک مختلف، مخصوصاً ممالکی که مورد ارزیابی و تحلیل اقتصاددانان قرار داشته‌اند، نشان می‌دهد که نظریات اقتصادی قادر نبوده است مشکلات اقتصادی را به درستی تحلیل نموده راه حل واقعی برای آنها ارائه دهد، مطالعه تاریخ عقاید اقتصادی، گفته فوق را مدلل می‌سازد. بنظر می‌رسد لازم باشد که با دید واقع‌گرایانه مسئله فوق، یعنی عدم کارایی کافی و محدودیت عمر نظریات اقتصادی مورد بررسی قرار گیرد. این امر از جهت دیگری نیز ضروری است. جامعه اسلامی ما نیاز خاصی به تحلیل مباحث اقتصادی دارد. اقتصاددانان اسلامی می‌باید با توجه به تجربیات گذشته و دیدگاه خاص اسلامی، نظریه‌های جدیدی ارائه دهند تا برای مشکلات نیز راه حل اسلامی یافته شود و اقتصاددانان بتوانند از اشتباهات گذشتگان بپرهیزند و نظریات واقعی‌تری ارائه نمایند. چرا که عمر و صحت هر نظریه، رابطه مستقیمی با تطابق آن با واقعیتها دارد.

بنابراین می‌باید ریشه ابراز عقاید را جستجو کرد و ارزیابی دقیقی از چگونگی ارائه نظریات اقتصادی بعمل آورد تا اشتباهات سایر نظریه‌پردازان تکرار نشود.

### زمینه‌های نظریه‌پردازی و علل اشتباهات اقتصاددانان

اقتصاد قرون وسطی که اقتصادی بسته بود پس از رنسانس جای خود را به یک نظام اقتصادی خاص داد که در آن تفکر دوره رنسانس متجلی بود. از نظر فلسفی، اصالت فرد به جای اصالت جمع مطرح شده و از نظر سیاسی موضوع حاکمیت ملی بمیان کشیده شده بود و ممالک مختلف در حال شکل گرفتن بودند. این دو تفکر فلسفی سیاسی موجب شد که اقتصاد نیز دچار تحول شود و فعالیت اقتصادی بر مبنای کسب سود فردی به هدف قدرتمند کردن دولت برای حفظ حیثیت ملی و دفاع در مقابل سایر کشورها، انجام گیرد. در چنین شرایطی، دولت‌ها سعی می‌نمودند انگیزه‌های شخصی فعالیت اقتصادی را برای هرچه قدرتمندتر کردن خود بکار گیرند و از اقتصاد

به‌عنوان ابراز تحکیم قدرت استفاده کنند. لذا دولت نقش اساسی را در تنظیم امور اقتصادی بعهده می‌گرفت و کلیه فعالیت‌های اقتصادی را در جهت منافع دولتی هدایت می‌کرد.

بتدریج چنین سیاست‌هایی از یک طرف موجبات نارضایتی عمومی را فراهم آورد و از طرف دیگر، تعقیب هدف تحکیم قدرت دولت نیز به‌علت مشخص شدن مرزها در قاره اروپا امری بيمورد تلقی شد. از جانب دیگر از قرن شانزدهم به بعد کشفیات علمی بوقوع پیوست. این امر گرچه در ابتدا کند بود، ولی بتدریج بر سرعت آن افزوده شد به‌نحوی که در قرن هجدهم نرخ رشد کشفیات علمی بشدت افزایش یافت. همزمان، رشد افکار آزادیخواهانه فلاسفه، موجب تحولات اجتماعی شد و بالاخره منتهی به انقلاب فرانسه و تغییر نظام سیاسی نه تنها در این کشور بلکه در سراسر اروپا گردید از جانب دیگر، کشفیات علمی در طبیعت باعث شده بود تا دانشمندان زمینه‌های مختلف معارف بشری تصور کنند که بر همه عالم و از جمله بر جامعه و کلیه روابط آن نیز قوانین طبیعی حاکم است که می‌باید آنها را شناخت و بکار گرفت.

در مورد اقتصاد نیز - که علمی اجتماعی است - همین امر ساری گشت بدین معنی که متفکرین اقتصادی تصور کردند فعالیت‌های انسان در مورد تولید، توزیع و مصرف تابع قوانین طبیعی است و لازم است آنها را کشف نمود تا بیان علمی روابط بین پدیده‌های اقتصادی امکان‌پذیر شود.

بر این اساس تحلیل‌های اقتصادی تحت تأثیر افکار زمان بر اصول سه‌گانه زیر قرار گرفت:

۱- اصالت عقل - به‌دنبال اعتقاد برخی از فلاسفه<sup>۱</sup> به‌اینکه عالم اشیاء مادی بر اصول عقلانی قرار گرفته که خارج از اراده و اختیار بشر است و برای درک آن باید به‌عقل مراجعه شود، اقتصاددانان نیز این امر را به‌مباحث اقتصادی کشانده و معتقد شدند که بر امور اجتماعی و اقتصادی نیز اصول طبیعی خارج از اراده انسانی حکمفرمایی می‌کند و انسان فقط می‌تواند آنها را مشاهده و درک کند.

۲- اصالت فرد - بعضی از فلاسفه<sup>۲</sup> قرن هجدهم<sup>۳</sup> معتقد به آزادی کامل فرد بودند و به‌حدی در این عقیده پیش رفتند که می‌توان برخی از آنان را متمایل به آنارشیزم دانست.

اقتصاددانان نیز تحت تأثیر همین عقیده، از آزادی نسبتاً کامل فرد طرفداری کردند و معتقد شدند که در امور اقتصادی باید حداکثر آزادی به‌افراد داده شود.

۳- خوش‌بینی نسبت به‌وقوع خودبخودی نتایج قوانین طبیعی: فلاسفه‌ای مانند ژان ژاک روسو معتقد بودند که انسان طبیعی خوب و سلیم‌النفس است و رفتار او تحت تأثیر اجتماع شکل خاص آن جامعه را به‌خود می‌گیرد و اگر مشاهده می‌شود که انسانها شرور و بد هستند، به‌این علت است که انسان در جامعه‌ای زندگی می‌کند

۱- از جمله دکارت فیلسوف قرن هفدهم. رجوع شود به‌سیر حکمت در اروپا تألیف محمدعلی فروغی جلد اول صفحه ۱۳۵.

۲- مانند دیدرو و اصحاب دائرةالمعارف.

که برآن، قوانین غیر طبیعی (موضوعه) حکومت دارد و بنابراین ظرف شکل دهنده انسان، فاسد و غیر طبیعی است<sup>۲</sup>، لذا اگر جامعه را به طبیعت خود باز گردانیم، انسان نیز که از جامعه شکل می‌گیرد، به طبیعت زیبا و سرشت خوب خود باز خواهد گشت یا به عبارت دیگر، می‌باید جامعه را دگرگون ساخت تا انسان نیز به تبع آن دگرگون شود.

بنابراین چنانچه قوانین طبیعی بر جامعه حاکم گردد - چنانکه در طبیعت مشاهده می‌شود - خود به خود تعادل اجتماعی برقرار خواهد شد و برای این امر می‌باید به دنبال کشف قوانین طبیعی حاکم بر جامعه رفت نه آنکه برای به سامان رساندن اجتماع از قوانین موضوعه - که خارج از طبیعت جامعه است - کمک گرفت. به دنبال ابراز چنین شیوه‌های تفکری اقتصاددانان نیز سعی می‌کنند تحلیل خود را بر مبنای آزادی، استقلال و اصالت انسان ارائه نمایند و چون تصور می‌شود که قوانین اقتصادی، قوانینی طبیعی است، لذا اعتقاد می‌یابند که این قوانین نباید از هیچ سوئی تحت فشار قرار گیرد و منحرف شود. چرا که شرط تعادل پایدار عمل آزاد قوانین طبیعی است، لذا می‌شود که از اواخر قرن هجدهم تا امروز، برای اقتصاددانان، اقتصاد تنها اقتصاد است و از سایر ابعاد سیاسی اجتماعی و اخلاقی جداست. نتیجه چنین طرز تفکری این شد که اخلاق و مذهب بکلی از اقتصاد جدا شود و زمینه اشتباهات اقتصاددانان فراهم و تصور گردد که مذهب جدا از اقتصاد و تنها مربوط به امور معنوی فرد است که نباید در فعالیتهای مادی وی مؤثر باشد. حاکمیت فلسفه اصالت عقل بر تحلیل اقتصاددانان نیز به اعتقاد فوق کمک کرد و آنان تصور کردند که کشف قوانین اقتصادی تنها از راه تعقل ممکن است و مذهب، جایی در این قوانین اقتصادی ندارد.

از اینجا بزرگترین اشتباه اقتصاددانان مشخص می‌گردد زیرا آنها تصور می‌کنند که امر و نهی‌های مذهب خالص الهی، درباره نفس رفتار انسان در امور مادی است<sup>۴</sup>.

چنین زمینه فکری اقتصاددانان، که تا امروز ادامه دارد، موجبات اشتباهات عدیده‌ای شده و ناپسامانیهای فراوانی را در جوامع مختلف باعث گشته است. با توجه به این زمینه فکری اگر بخواهیم علم اقتصاد (بمعنی علم تجربی) را بنیان نهیم لازم خواهد بود تا موضوع این علم، پدیده‌ای ثابت باشد، بدین معنی که در هر شرایطی، با توجه به طبیعت ثابت خود حرکت مشخصی را از خود نشان دهد و الا قادر نخواهیم بود، علمی پایه‌گذاری کنیم که مانند علوم طبیعی شامل قوانین

۳- همان مأخذ، جلد دوم صفحه ۱۷۵.

۴- شاید دستورهای خرافی و اعتقادات بی‌پایه کلیسایی قرون وسطی آنها را باین نتیجه رسانده باشد در حالی که دستورهای مذهبی، ناظر به ماهیت و تعیین هدف فعل اقتصادی بوده و با توجه به آن چگونگی انجام گرفتن تقریباً طبیعی آنها را مشخص می‌کند زیرا انسان به نحوی خلق گردیده که ناگزیر از عمران زمین و استفاده از ثروت‌های خدادادی است. قرآن کریم، آیه ۶۱ سوره هود.

لایتغیر باشد.<sup>۵</sup>

در قرون هجدهم و نوزدهم که کشفیات علمی مکرراً بوقوع می‌پیوست متفکران زمینه‌های اقتصادی را نیز برآن داشت تا به چنین قوانینی در این دانش دست یابند. بر این مبنا مجبور بودند برای بنیانگذاری علم اقتصاد از انسان موجودی بسازند که در حیثیت يك شیئی متجلی شود زیرا در غیر این صورت پایه‌گذاری علم اقتصادی که بتواند جزو علوم طبیعی قرار گیرد، ممکن نبود. از طرف دیگر، به این علت که مباحث اقتصادی از مذهب - که محرک انسان در فعالیت اقتصادی را فطریات خاص می‌داند - جدا شده بود، متفکران اقتصادی معتقد شدند که انسان بر مبنای روانشناسی عمومی خود (بجای فطرت حب ذات) در همه فعالیتها تنها به دنبال نفع مادی و به‌حداکثر رساندن آن است یا به‌تعبیر دیگر، انسان موجودی است که سعی دارد با حداقل هزینه، حداکثر منافع (مطلوبیت) را بدست آورد و نام این موجود را انسان اقتصادی و رفتار او را عقلانی خوانند.

این تعریف از انسان - که چیزی جز نادیده گرفتن حقایق وجودی انسان نیست و تنها بخش کوچکی از این حقایق را بیان می‌دارد - تقریباً هرگز از جانب اقتصاددانان مورد سؤال قرار نگرفته است. زیرا هر تغییری در این برداشت موجب از هم پاشیده شدن نظریه‌های اقتصادی خواهد شد. با مطالعه عقاید اقتصادی نیز مشاهده می‌گردد که همه اقتصاددانان چنین برداشتی از انسان را به‌عنوان پیش فرض قبول نموده و تحلیل خود را بر این اساس ارائه می‌کرده‌اند.

این چنین طرز تلقی از انسان موجب شد تا نظریات اقتصادی از واقعیت بدور افتد و در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم بکار گرفتن قوانین اقتصادی که تصور می‌رفت طبیعی هستند آثار بسیار نامطلوب اجتماعی بجای گذارد، زیرا هر زمان که قضاوت انسانی یا اخلاقی نسبت به نتایج قواعد اقتصادی صورت می‌گرفت، یا بکلی نادیده گرفته می‌شد و یا به این علت که اقتصاد علمی مستقل و دارای قوانین خاص خود است، چنین قضاوت‌هایی را ممنوع اعلام می‌داشت.

ولی به‌رحال آثار سوء بکار گرفتن نظریات اقتصاددانان و زیر بار نرفتن آنان برای توجه به اصول اخلاقی از يك طرف و تداوم بحرانهای شدید اقتصادی از طرف دیگر، جوامع و بدنای آن اقتصاددانان را قانع ساخت تا قبول کنند که باید عاملی غیر از اصول اقتصادی، با مداخله خود از آثار سوء آن بکاهد و از نظر اجتماعی حداقل عدالتی، برقرار کند. این امر اقتصاددانان را مجبور کرد که قبول کنند دولت می‌باید به‌عنوان تنظیم‌کننده امور اقتصادی و کنترل‌کننده واحدهای تولیدی، در اقتصاد مداخله کند.

۵- به‌عنوان مثال نور یکی از پدیده‌های طبیعی است. این پدیده (نور) هرگاه به‌آینه بتابد انعکاس می‌یابد. به‌تجربه دریافته‌ایم که نور با هر زاویه‌ای بر آینه بتابد، دقیقاً با همان زاویه منعکس خواهد شد از اینجا به‌يك قانون در طبیعت می‌رسیم و می‌گوییم، هرگاه نوری بر آینه بتابد، با همان زاویه منعکس می‌شود. این قانون انعکاس نور با هر زاویه دیگری را بکلی منتفی می‌داند. در این مثال، نه نور و نه آینه به‌عنوان عوامل مادی هیچکدام به‌اختیار خود نمی‌توانند تغییری در این قانون بدهند.

ولی سؤال اساسی این است که با توجه به کوشش اقتصاددانان به جدا کردن مباحث اقتصادی از سایر زمینه‌ها (سیاست و اخلاق) و مخصوصاً اصرار بر عدم مداخله دولت، به این علت که این مداخله جز از طریق وضع قوانین - نه کشف قوانین - ممکن نیست و این قوانین و اجرای آنها موجب خواهد شد که قوانین طبیعی اقتصادی، بخوبی عمل نکنند و بالاخره اقتصاد بر اثر مداخلات دولت دچار بحران شود و لازم است دولت نسبت به اقتصاد بیطرف باشد و در این ارتباط به نظر آنان تفاوتی بین قوانین دولتی و دستوره‌های مذهبی (به همان دلیل) وجود ندارد، چرا دخالت دولت را می‌پذیرند ولی کماکان در عدم مداخله مذهب و دستورات اخلاقی تردیدی بنخود راه نمی‌دهند؟ اگر مداخله در قوانین طبیعی اقتصادی موجب عدم تعادل و بحران خواهد بود چرا دخالت دولت توجیه می‌شود؟ این سؤال نه از بابت قبول فکر عدم مداخله دولت است بلکه از این جهت مطرح می‌شود که چرا نظریه پردازان اقتصادی به جنبه دوم یعنی مداخله اخلاق در اقتصاد نمی‌پردازند؟

برای پاسخ به این سؤال لازم است پس از ذکر يك مقدمه به چگونگی نظریه-پردازی در نظامهای اقتصادی غیرالهی اشاره شود.

بنظر می‌رسد علت نادیده گرفته شدن اصول اخلاقی در نظریات اقتصادی ریشه در قرون وسطی و اعمال کلیسا داشته باشد.

کلیسا طی حکومت چندین صدساله خود، از نهضت مسیحیت مترقی نخستین، نظامی تثبیت شده ساخته و آن را چماق تکفیری کرده بود که بر سر هر «نوآور» و پیشروی که می‌خواست در قلمرو اندیشه و علم و صنعت، ابتکار کند، فرود می‌آورد و از این رو متفکرینی را که صریحاً نظراتی برخلاف عقاید کلیسا ارائه می‌دادند، سدی در مقابل دستگاه خود می‌دید و می‌ترسید که در صورت بسط و گسترش علوم و روی آوردن مردم به آن، پایه‌های حکومت کلیسا سست شود.

کلیسا با اعلام این که چنین افرادی با نظرات خویش در آفرینش خداوند دخالت می‌کنند و یا با عقاید مقدس پاپ مخالفند و معتقدند، مسیح علیه‌السلام روی زمین متحرک می‌زیسته است از بین بردن آنان را توجیه نموده و با تشویق مردم به قناعت و بی‌اعتنایی به دنیا و پشت‌پازدن به رفاه، راه این‌گونه اشخاص را دنیاپرستی و کفر معرفی می‌کرد.

همزمان با اواخر قرون وسطی - چنانکه قبلاً اشاره شد - با پیدایش و گسترش پیشه‌وری و صنعت، طبقه جدیدی بوجود آمد که علت آن جنگهای صلیبی و نیاز جامعه اروپا به حرف مختلف برای ساختن ابزار جنگ بود. بعلاوه این جنگها باعث شده بود که ثروت در اروپا نیز توزیع شود و مردم بتوانند در جریان جنگ با دنیای متمدن اسلامی و علوم جدید آشنا شوند و فنون مختلف را از مسلمین فرا گیرند.

طبقه صنعتگر که موقعیتی کسب کرده بود، نیاز به نابود کردن سیستم موجود برای فروش هرچه بیشتر کالاهای خود داشت که به علت پیشرفت فنون، روز بروز بر مقدار آن افزوده می‌شد. بنابراین، راه چاره را در نابود کردن مرکز این سیستم، یعنی کلیسا می‌دانست. بدین‌جهت از علم که بسرعت گسترش می‌یافت و صنعت را

نیز بدنبال خود می‌کشید و از قبل مبارزه خود را علیه عقاید حاکم بر کلیسای قرون وسطایی آغاز کرده بود، بهره گرفت و برای اینکه علم را که برای تکامل خویش‌بدان محتاج بود، هرچه بیشتر از خدمت کلیسا خارج سازد و در خدمت خویش در آورد در قیام علم علیه خرافات حاکم بر کلیسا شرکت نمود.

صاحبان صنعت برای اینکه بهشت رفاه و مصرف را برای خود در روی زمین فراهم آورند و هرچه بیشتر نیروی مردم را برای خود در روی زمین بسیج کنند، با قناعت و بی‌نیازی و بی‌اعتنایی به دنیا به مبارزه پرداختند و برای اینکه لذات زندگی را برای انسان - در حقیقت برای خودشان - مهیا سازند، با اخلاق و فضیلت که می‌توانست مانع عمده‌ای در جهت اهداف خاص صاحبان صنعت و سرمایه باشد، به مبارزه برخاستند و برای رها ساختن مردم از قید کلیسا و کشیدن آنان به طرف منافع و مصالح خویش، می‌بایست نه تنها با کلیسا بلکه با مذهب و خدا نیز در می‌افتادند.

بدین ترتیب، مبارزه‌ای پی‌گیر با مذهب شروع شد. فلاسفه‌ای مثل «بیکن»، «هوبس»، «دیدرو» و «ولتر» نمایندگان چنین طرز تفکری بودند.

همین نظام فکری بود که برافکار افرادی مثل «فویرباخ»، «مارکس» و امثال آنان سایه افکند و مطلقاً منکر مذهب، خدا و معنویات شدند و دقیقاً همان راهی را رفتند که صاحبان سرمایه و صنعت از دو سه قرن قبل، شروع کرده بودند و در حقیقت فردی مثل مارکس با طرح مجدد ماتریالیسم و قراردادن اقتصاد به‌عنوان زیربنا بزرگترین خدمت را از دو جهت به سرمایه‌داران نمود اولاً از جهت فکری چون پایه‌های اعتقادی مردم را به آخرت و جهان دیگر از بین برد و انسان را با طرح مجدد فلسفه ماتریالیسم، بجز ماده چیزی ندانست بنابراین، چنین انسانی، یک تولد و یک مرگ مادی دارد که پس از آن هیچ چیز متصور نیست. در چنین کیفیت فکری طبیعتاً توجه به دنیا و زندگی دنیوی و استفاده هرچه فراوانتر از مادیات به عنوان تنها هدف انسان مطرح خواهد بود. ثانیاً از جهت عملی، زیرا زمانی که قبول شود بجز زندگی مادی چیزی نیست، این سؤال مطرح می‌شود که چرا و به چه هدفی انسان زندگی می‌کند؟ و خوشبختی انسان در چیست؟

طبیعتاً در چنین حالتی، جز یک جواب وجود ندارد: مصرف، این مصرف باید هرچه بیشتر افزایش یابد تا از یک طرف بیشترین استفاده از حیات که جز امری مادی نیست بعمل آید و از طرف دیگر، خوشبختی انسان از این طریق تأمین شود این دقیقاً همان آرزوی بزرگ سرمایه‌داران است.

به‌رحال با توجه به‌جمیع شرایط و زمینه‌های فکری فوق، علم اقتصاد پایه - گذاری می‌شود و نظریات مختلفی در بیان چگونگی رفتار انسان در موضوعاتی که در محدوده بررسیهای اقتصادی قرار می‌گیرد، ارائه می‌گردد که به‌علل مختلف، دچار

نارسائیمهای فراوان است و ما باختصار علل این نارساییها را توضیح خواهیم داد:

۱- عدم انطباق نظریه‌های اقتصادی با واقعیات و حقایق وجودی انسان.  
 بنظر می‌رسد علت عمده نارسایی و کوتاه بودن عمر نظریات اقتصادی ناشی از عدم شناخت صحیح انسان از طرف اقتصاددانان است. به عبارت دیگر، چنانچه شناخت صحیحی از رفتار انسان داشته باشیم - بهر طریق ممکن - نظریه‌ای که ابراز خواهد شد، الزاماً دارای کارآیی مطلوب و عمری طولانی خواهد بود. این چنین نظریاتی باید متکی به خصوصیات واقعی لایتغیر انسانی یعنی جمیع فطریات او باشد.  
 با بررسی نظریات اقتصاددانان می‌توان ادعا نمود که طول عمر يك نظریه با میزان مطابقت آن با حقیقت وجودی انسان، رابطه مستقیم دارد.<sup>۶</sup>

## ۲- اشتباهات عمومی

به‌طور کلی، نظریه‌های اقتصادی، در حقیقت انعکاس موقعیتهایی است که نظریه‌پردازان مشاهده می‌کرده‌اند و همین انعکاس مشاهدات راهنمای بیان نظریات آنان گردیده است اغلب اقتصاددانان هر زمان که معضلی اقتصادی را مشاهده کرده‌اند، آن را به‌عنوان يك وضعیت غیرقابل تغییر مورد بررسی قرار داده‌اند. به عبارت دیگر، هرگاه اقتصاددانان درباره مسئله‌ای اقتصادی به تحلیل پرداخته‌اند، آن مسئله در آن لحظه واقعیت داشته است. بعلاوه تقریباً هرگز به‌علل عامی که موجب پیدایش آن معضل خاص شده توجه ننموده و تنها به پیدایش کردن راه‌حل پرداخته‌اند. مثلاً، وقتی «ریکاردو» می‌نوشت که کارگران غیر از قیمت مایحتاجشان چیزی دریافت نمی‌کنند، این مسئله در آن زمان واقعیت داشته و چیز دیگری دریافت نمی‌کرده‌اند. همین طور وقتی «استوارت‌میل» می‌نوشت که برای پرداخت مزد، کارفرمایان سرمایه محدودی را اختصاص می‌دهند، این مسئله در آن لحظه صحیح بوده است و یا «کینز» زمانی که از بیکاری و علل آن صحبت می‌کند، موضوعی را مورد بررسی قرار می‌دهد که در آن روزگار و در انگلستان واقعیت روز بوده است و...

اشکالی که طرز فکر و تحلیل و بیان عقاید اقتصاددانان دارد این است که عیناً این مسائل را مورد عنایت قرار داده و آنها را به‌صورت کلی و نظریه عمومی که در هر زمان و مکان جاری است، بیان می‌دارند و نسبت به وضع موجود زمان خود قضاوت و بحث و انتقاد نمی‌کنند بلکه این تحلیل و نتیجه‌گیری را در طول زمان تعمیم می‌دهند.

بنظر می‌رسد، این طرز عمل و بیان کافی نیست و باید علاوه بر بیان وضع اقتصادی موجود، علل عامی را که باعث ایجاد آن وضع شده است مورد رسیدگی قرار دهند و بعلاوه، درباره آن قضاوت کنند و مشکلات و معایب آن را نیز توضیح دهند.

۶- در اینجا ذکر مجدد این نکته لازم است که در این مقاله، نفس مطالعه برای کشف قوانین حاکم بر روابط اقتصادی مورد نظر نیست بلکه نحوه، بیان و ارائه نظریات و قطعی تلقی کردن آنها مورد سؤال قرار گرفته است.

۷- علت طولانی بودن عمر قوانین طبیعی و گاهی لایتغیر بودن آنها، مطابقتشان با واقعیت خارجی است. که در موضوع بحث ما واقعیت وجودی انسان و شناخت آن می‌تواند در طولانی شدن عمر نظریه کمک کند.

اقتصاددانان، نه تنها این عوامل و علل تاریخی، اجتماعی، روانی، اخلاقی، انسانی و غیره را توضیح نمی‌دهند، بلکه وضع موجود را به‌عنوان اصل می‌پذیرند و با تممیم آن، نظریه خود را به‌صورت کلی و غیرقابل تغییر بیان می‌نمایند. اقتصاددانان با این طرز عمل، ندانسته از نظر منطقی و روش علمی مرتکب اشتباه می‌شوند. زیرا آنها علم اقتصاد را تنها مبتنی بر محدوده‌ای، از کل رفتارهای انسان که متکی بر انگیزه‌های متفاوت است، می‌دانند و آن را در خودش محدود می‌سازند و نظریات خود را از واقعیت‌های دیگری که رفتار انسان را شکل می‌دهد، دور نگاه می‌دارند.

### علل اشتباهات اقتصاددانان:

بنظر می‌رسد عللی که موجب طرز عمل اشتباه اقتصاددانان گشته و نتیجه آن پیدایش علمی بوده که نتایجش به‌صورت ناقص و در محدوده‌ای نسبتاً کوچک مفید بوده است، بشرح زیر می‌باشد:

۱- عدم توجه به آثار اجتماعی قواعد اقتصادی: یکی از علل عمده اشتباهات اقتصاددانان، عدم توجه آنان به آثار اجتماعی نظریات اقتصادی است. زیرا اقتصاددانان اعتقاد دارند که نظریات آنان در حقیقت به‌خاطر علمی بودن یک‌بمدهی است و در عین حالی که در یک سیستم و طریقه معین استدلال می‌کنند، به‌نوعی ارائه مطلب می‌نمایند که گوئی سیستم مورد نظر آنان، تنها طریقه ممکن برای بیان واقعیتها و حل مسائل می‌باشد. لازم به‌یادآوری است که اقتصاددانان بدرستی معتقدند که بررسی نتایج قواعد اقتصادی مربوط به اقتصاددانان نیست ولی نمی‌توان انکار کرد که نظریه اقتصادی به‌این علت که با انسان سر و کار دارد نه اشیاء، می‌باید از جنبه آثار اجتماعی نیز قبل از بکارگرفته شدن مورد ارزیابی قرار گیرد و در چنین حالتی است که لزوم وجود احکامی که آثار اجتماعی قواعد اقتصادی را هدایت کند لازم می‌آید (ما درباره آن صحبت خواهیم کرد).

۲- محدودیت دید انسان‌شناسی اقتصاددانان: اقتصاددانان معتقدند که اقتصاد، بر قوانین روانشناسی عمومی و غیر مربوط به‌زمان بنیانگذاری شده است به‌صورتی که در آن، انسان هرکه باشد همیشه بدنبال نفع شخصی و کسب مطلوبیت ناشی از مصرف مادی خواهد رفت.

هدف مطلب فوق که به منظور پایه‌گذاری علم اقتصاد بیان می‌شود این است که گفته شود موضوع علم اقتصاد (انسان) نیز بمانند موضوعات علوم تجربی (اشیاء) حرکت مشخصی دارد<sup>۸</sup> و بناچار کردارهای انسان را در حرکت به‌سوی کسب منفعت مادی و مطلوبیت خلاصه می‌کنند.

این امر گرچه در شرایط خاص و در محدوده حرکتی که در ارتباط با فطرت

۸- حتی باید در مورد اشیا نیز متوجه بود که هرشیی تحت شرایط خاصی حرکت مشخصی از خود بروز می‌دهد و نمی‌توان گفت که هرشیی در هرشرایطی فقط یک حرکت دارد. (یعنی زدن و پخار شدن آب در شرایط متفاوت). ولی تصور اقتصاددانان این است که انسان هرکه باشد در هرشرایطی بدنبال کسب نفع و مطلوبیت مادی خویش است.



«حب ذات» می‌باشد صحیح است، ولی اولاً بیان‌کننده همه حقایق وجودی و محرکهای رفتاری انسان نیست، ثانیاً در همان بخش نیز می‌بایستی نفع شخص که انسان به دنبال آن حرکت می‌کند، تعریف و مشخص گردد. به عبارت دیگر، این سؤال مطرح می‌شود که انسان به دنبال کدام نفع یا مطلوبیت حرکت می‌کند؟

آیا منفعت صرفاً مادی تنها راهنمای او در رفتار اقتصادی است یا منافع دیگری نیز می‌تواند مشوق انسان در کردار اقتصادی او باشد؟ اگر پاسخ سؤال آخر مثبت باشد و قبول کنیم که محرکهای غیر مادی نیز وجود دارند، در چنین حالتی، نظریات اقتصاددانان چنانکه گفته شد، اولاً تنها بخشی از رفتار انسان را شامل خواهد شد و ثانیاً علم اقتصاد به صورتی که اقتصاددانان روی آن تأکید می‌ورزند، مورد سؤال قرار خواهد گرفت و این نتیجه‌ای است که از مطالعه متون اقتصادی بدست می‌آید و ما در مقدمه به علل کوتاهی عمر و کاربرد محدود این نظریات به علت انطباق آن با تنها بخشی از واقعیتها اشاره کردیم.

۳- تممیم غیرواقعی قواعد اقتصادی: مطلب دیگری که اقتصاددانان فراموش می‌کنند اینست که با توجه به محدودۀ زمانی، مکانی و انگیزه‌های فعالیت‌های اقتصادی مورد نظر آنان، آیا قواعد مکشوفه در سیستم اجتماعی دیگری غیر از اجتماع مسورد بررسی آنها و یا در زمان دیگری در همان جامعه همان نتایجی را که نظریه‌پردازان به آن رسیده‌اند، بیار خواهد آورد و بیان‌کننده واقعیت خواهد بود؟

تجربه این امر را بخوبی ثابت کرده است که تممیم نظریاتی که دارای محدودیتهای فوق هستند، در طول زمان و همه مکانها کار صحیحی نیست.

۴- نارسائی فرضیات مورد نظر اقتصاددانان:

اشتباه دیگر اقتصاددانان این است که بهنگام بیان نظریات خود، از دیدگاه يك کارفرما و یا به مانند يك تاجر استدلال می‌کنند. مثلاً، به عنوان تاجر می‌خرند و می‌فروشند و چون يك کارفرما در بازار عوامل تقاضا می‌کنند و در بازار کالا، عرضه می‌نمایند و برای آنها تنها يك قانون وجود دارد که عبارت است از قانون عرضه و تقاضا. لذا چون بدین صورت فکر می‌کنند و مطالب را درک می‌کنند، مثلاً مزد برای آنها مثل یکی دیگر از هزینه‌هاست و سود امری است قطعی که نمی‌توان راجع به محدودۀ آن کوچکترین تردیدی روا داشت.

در صورتی که واقعاً اگر مزد هزینه‌ای برای تولیدکنندگان است، برای کارگران درآمد بشمار می‌رود (معادل همان سود کارفرما و حتی بیش از آن از نظر انسانی) و معرف قدرت خرید آنان و تأمین‌کننده نیاز این انسانهاست و همین قدرت خرید، بازار فروش برای مؤسسات و کارگاههای تولیدی ایجاد می‌نماید که چنانچه نباشد، منافع تولیدکنندگان نیز به خطر خواهد افتاد ولی مشاهده می‌شود که برخی از اقتصاددانان بزرگ، عدم درآمد (بیکاری) برای کارگران را توصیه می‌کنند و نه تنها آن را مانعی بر سر راه رشد نمی‌بینند، بلکه روی آن تأکید می‌ورزند و ولی در مقابل، هرگز

۹- لزوم وجود نرخ معینی از بیکاری برای جلوگیری از تورم که در نظریات «فیلیس»، «فریدمن» و نظریه پردازان جدید مشاهده می‌شود.

نمی‌پذیرند که برای صاحب سرمایه و یا تولیدکننده در فعالیت تولیدی سودی و درآمدی وجود نداشته باشد و یا حتی مورد تردید قرار گیرد<sup>۱۰</sup>.  
بعلاوه، برخلاف آنچه اقتصاددانان معتقدند، بازار کار هم کاملاً قابل تطبیق با بازار کالا نیست و طرز عمل آن بسیار پیچیده‌تر از بازار کالا است که تحلیل واقعی آن، همیشه از نظر اقتصاددانان بدور بوده است. به‌عنوان مثال، هنگامی که از عرضه نیروی کار بحث می‌شود، اقتصاددانان استدلال می‌کنند که کارگر بالاخره در محلی مشغول بکار خواهد شد که بیشترین منافع را بدست آورد در حالی که این امر با واقعیتها مطابقت ندارد و عوامل فراوانی می‌توانند به‌نحوی عمل کنند که کارگر را مجبور به ادامه کار در محلی نمایند که در آنجا دستمزد کمتری دریافت می‌کند و این اشتباه اقتصاددانان نیز از یکی گرفتن انسان با کالا و یا هر شیئی دیگر سرچشمه گرفته است.

۱۰- تئوریهای اقتصاد خرد، اصولاً ناظر به‌حد اکثر کردن سود و مطلوبیت است.